**اندیشه اسلامی و فلسفه سیاسی**

پدید آورنده : حجة الاسلام و المسلمین سید محمد مهدی میر باقری ، صفحه 23

|  |
| --- |
| **مقدمه:**  **سخن در چیستی فلسفه سیاسی اسلام و امکان یا عدم امکان آن است. پرسش این است که آیا می توان مقوله ای به نام فلسفه سیاسی داشت که متمایز از آنچه که در حوزه تمدن مسلمین شکل گرفته است باشد؟**  به نظر می رسد اسلام از فلسفه سیاسی خاص خود برخوردار است. این فلسفه، بیگانه محض با فلسفه سیاسی مسلمانان نیست ولی تفاوتهای زیادی با آن دارد. فلسفه سیاسی مسلمانان، فلسفه ای است که انسان های مسلمان آن را در زیست فرهنگی خود ساخته اند اما «ارتباط منطقی» این مقوله را با نظام سیاسی و مدیریتی وحی تعریف نکرده اند. فلسفه پایه و فلسفه های مضافی همچون فلسفه سیاسی که در فرهنگ مسلمین تولید شده، تحت تأثیر ناخوداگاه دین بوده و مؤسسین آن در درون فرهنگ دینی زیست نموده و از آن فرهنگ متاثر شده اند؛ از این رو نمی توان رابطه میان اندیشه سیاسی و سایر دستاوردهای معرفتی مسلمانان را با فرهنگی که در آن زندگی کرده اند مطلقاً قطع کرد. لکن این پرسش مطرح است که آیا این میزان از انتساب، برای استناد یک فلسفه به اسلام کافی است؟ آیا می توان فلسفه مسلمین و فلسفه سیاسی آنان و سایر علوم منسوب به اسلام را حقیقتاً «علوم اسلامی» دانست؟ اساساً مفهوم انتساب و عدم انتساب این علوم به اسلام چیست؟  **الف. معیار اسلامیت فلسفه سیاسی**  مناسب است بحث را از چند منظر پی بگیریم ؛ اول، اینکه آیا این علوم متداول که به اسلام نسبت داده می شوند اسلامی هستند یا خیر؟ دوم، اینکه آیا بایستی اسلام در همه این عرصه ها سخنی داشته باشد؟ سوم، اینکه اگراسلام سخنی در این زمینه دارد راه دست یابی به آن و  روش تحقیق در پیرامون آن چگونه باید باشد؟ نسبت بین این روش، با عقلانیت را چگونه باید تعریف کرد؟  در پاسخ باید گفت اولا، غالب علومی که اکنون «اسلامی» نامیده می شود حقیقتا علوم اسلامی نیستند بلکه علوم مسلمانان هستند ؛ ثانیا، بحث از علوم اسلامی، منحصر به این علوم نمی شود. دلیل اینکه این علوم، اسلامی نیستند آن است که معیار اسلامی بودن یک علم، استناد منطقی آن به اسلام است؛ باید رابطه قاعده مندو متدیک یک علم با دین تفسیر شده باشد تا آن علم به عنوان یک «علم دینی» تلقی گردد. به نظر می رسد علم فقه شایسته چنین نامی است، چون با یک روش و مدون والبته تکامل پذیر، به متون دینی مستند می شود؛ به تعبیر دیگر، استناد آن به حجیت رسیده است. به این معنا، علم دینی دیگری وجود ندارد. فلسفه، عرفان و کلام مسلمانان به این معنا دینی نیستند. گرچه وقتی این علوم وارد دنیای اسلام شدند به شدت تحت تأثیر فرهنگ اسلامی قرار گرفتند و ردپای فرهنگ اسلامی را در زوایای این علوم می توان جستجو کرد و از این زاویه، به تفاوت آنها با عرفان یا فلسفه و یا کلام غیر مسلمانان پی برد؛ اما در عین حال این گونه نیست که طرح موضوع و صورت مسئله ها و پاسخ هایی که در این علوم بیان می دارند در سایه یک استناد روشمند به دین صورت پذیرفته باشد.  البته ممکن است عده ای معتقد باشند که اگر عقل در زمینه ای کاوش کرد و به نتیجه ای رسید این نتیجه باید اسلامی محسوب گردد؛ ولی باید پرسید مقصود از عقل، عقل به چه کسی است؟ عقل ها با همدیگر اختلاف دارند و نیز در آنها تغییر و تحول یافت می شود، اگر بگوییم که عقل هر چه فهمید مستند به دین یا همان دین است، این دیدگاه، به منزله تعمیم دادن دین به عرصه ای خطاپذیر و غیر قابل اعتماد خواهد بود.  **ب. فلسفه سیاسی از منظر دین شناسی**  از سوی دیگر، منحصر کردن دایره بحث از «علم اسلامی» به فلسفه، عرفان، کلام، فقه، تفسیر و حدیث نیز تمام نیست، علومی همچون فلسفه سیاسی که تبیین مبانی سیاسی و مدیریت اسلامی را بر دوش دارد نیز درهمین دایره قرار دارند.  این قضاوت، به تحلیل ما پیرامون ماهیت و گستره دین باز می گردد. ما اگر دین را «اخلاق و اعتقادات و احکام» بدانیم یا آن را به یک سلسله احکام «توصیفی، تکلیفی، ارزشی» تعریف کنیم ممکن است دین، جامعیت نداشته باشد، ولی اگر حقیقت دین، همان جریان ولایت و سرپرستی الهی بر عرصه حیات بشری باشد و اخلاق و اعتقادات و احکام به عنوان مناسک این جریان تلقی شود دین همه عرصه ها و شؤون بشر را فرا می گیرد و هیچ امری خارج از ولایت خداوند و مناسک دینی قرار نمی گیرد. توحید نیز به معنای خارج شدن از ولایت غیر، و گردن نهادن به ولایت خدا درهمه امور است. لذا از آنجا که توحید، حداکثری است شرک حتی شرک خفی در هیچ زاویه ای از زاویای فردی و جمعی بشر جایز نیست. در این باور، آنچه درعرصه «عمل و اعتقاد و روح» انجام می پذیرد مناسک است نه اینکه دین عبارت از فقه و کلام و اخلاق باشد. دینداری امری همه جانبه است که هیچ یک از عرصه های حیات انسانی را خالی نمی گذارد و همه شؤون ارادی و اختیاری او را می پوشاند.  لذا اندیشه ورزی و تفکر نیز بایدتحت ولایت خداوند قرار بگیرد. اعلام استقلال در فلسفه و علم، نوعی خروج از دایره توحید است. در معرفت شناسی به مفهوم عام آن که شامل فلسفه و فلسفه های مضاف می شود معرفت ورزی چه معرفت ورزی فردی و چه معرفت ورزی اجتماعی یک عملکرد اختیاری است. این عملکرد یا تحت ولایت خداوند متعال است و یا خارج از آن قرار دارد؛ از این رو ادراکات بشر به حق و باطل تقسیم می شوند ؛ ادراکی که محصول جریان تولی و ولایت حق است «حق»، و ادراکی که از جریان تولی و ولایت طاغوتی زاده می شود، «باطل» خواهد بود. در واقع، «اندیشه »جدای از «انگیزه» و انگیزه بریده از فرایند «تولی و ولایت» نیست و انسان با توجه به نوع تولی خویش، با جریان ولایت خاص، مواجه می شود و ادراکی ویژه ای را صاحب می گردد و می توان به وسیله آن در خارج تصرف نماید. اینگونه نیست که صرفا شرایط محیطی، منشا توسعه احساس نیاز شده و به دنبال آن، ابزار، علوم و منطق ها توسعه یابند وبالاخره معارف انسانی درقالب یک پروسه جبری، جامه تحقق بپوشد، بلکه اراده، حاکم بر معرفت است و موضع گیری مؤمنانه یا ملحدانه، دو نوع ادراک را نتیجه می دهد ؛ این ادراک، «ابزار» جریان ایمان یا الحاد در ساحت حیات است .  پس خردورزی و حیات معقول و فلسفی انسان باید از ولایت الهی تبعیت کند و مناسک این تبعیت نیز تبیین گردد. اساسا «هدایت عقل به دین» به وسیله خود دین واقع می شود و عقل هدایت یافته نیز با سرپرستی دینی رو به کمال می رود. اگر انسان عقل نداشت و نیز از کشش ها و جاذبه های فطری و درونی برخوردار نبود مخاطب انبیا نمی شد و دینی بر او نازل نمی گشت. این گونه نیست که عقل «به نحو استقلالی» خدا را می یابد و به او ایمان می آورد بلکه سرآغاز حرکت عقل با هدایت انبیاست. عقل مستقل وجود ندارد. عقل اگر تحت سرپرستی اولیای الهی نباشد لاجرم تحت سیطره اولیای طاغوتی خواهد بود. در این میان، همواره خداست که بایستی حجت را تمام کند اولین انسان بر روی زمین، حجت خداست و آخرین انسان رویزمین هم حجت خدا خواهد بود. بنابراین شروع از ولایت الهی است که عقل را سرپرستی می کند و به مرز اتمام حجت می رساند. وقتی که حجت نسبت به حقانیت راه انبیاء بر عقل تمام گردید آن گاه انسان می تواند تبعیت نماید و یا تبعیت ننماید.  در این باور، به میزانی که فرد و جامعه از دین تبعیت می کنند نسبت به دین، «فهم» پیدا می کنند. اسلام مطلق است اما اسلامیت، تابع ظرفیت تبعیت فرد و جامعه از وحی است. آنها اگر از وحی، تبعیت نکردند و بر عصیان خود اصرار ورزیدند در نهایت، کار به جایی می رسد که تفاهم با انبیا واقع نشده و بیان انبیا را نمی فهمند. «ان الله یسمع من یش ء و ما انت بمسمع من فی القور» (فاطر / آیه 22)؛ ؛ زیرا آنها دعوت انبیا برای رسیدن به حیات معنوی را اجابت نکرده اند ؛ «یا ایها الذین آمنوا استجیبوا لله و للرسول اذا دعاکم لما یحییکم» (انفال / آیه 24).  در این فرایند، معرفت ها و فلسفه های بشری قابل استناد به دین هستند؛ هم «معرفت فرد و جامعه» است و هم «دینی» است. این فرایند، تکامل پذیر است، چون ظرفیت تولی، تکامل تاریخی پیدا می کند. وقتی ظرفیت اخلاص فرهنگی تکامل می یابد محصول معرفتی کامل تری به دست می آید. البته استناد هیچ گاه به معنای « برابری دین و معرفت بشری» نیست. هیچ غیر معصوم و غیر پیامبری، به معرفت برابر با حقیقت وحی راه پیدا نمی کند،ولی باز نه به این معنا که معرفت اینان نمی تواند دینی باشد. ملاک دینی بودن این است که مجموع منظومه اراده فرد و جامعه که در تولید معرفت عمل می کند به شکلی روشمند، تسلیم وحی باشد. به این معنا، همه فلسفه ها از جمله فلسفه سیاسی می توانند به حجیت برسند. فلسفه سیاسی اسلامی به مفهوم تلاش عقلانی برای تحلیل نظری موضوع سیاست و مدیریت، بر مبنای تبعیت از توحید، ولایت و دین است ؛ این تبعیت، متدیک، منطقی و قاعده مند می باشد.  اگر چنین شود فلسفه سیاسی اسلامی به عنوان یک علم دینی پا به عرصه ظهور خواهد گذاشت، و اگر چنین نشود به میزانی که از توحید، ولایت، و مناسک دینی فاصله می گیریم با «اسلام» فاصله پیدا می کنیم و «الحاد» یا «التقاط» در معرفت ما جاری و ساری می شود.  می توان گفت که در استناد به وحی، علاوه بر «تعبد»، باید «قاعده مند» بود و تناسبات سنجشی منظمی را لحاظ کرد؛ همچنین باید به «تفاهم اجتماعی» توجه کرد. درایجاد علم دینی باید وحدت رویه ایجاد کرد تا بتوان یک شبکه هماهنگ بر مبنای حجیت تولید نمود. این هماهنگی یکی از ارکان حجیت است؛ چرا که اگر عرصه های مختلف علم دینی دارای تناقض و تشتت بودند همدیگر را نقض می کنند. امروزه در غرب هم به طرف وحدت رویه در علم حرکت می کنند. آنها نه تنها نمی خواهند علوم، متناقض باشد بلکه می خواهند هماهنگ هم باشد؛ برای مثال حرفی که در طب سلولی بیان می شود با سخنی که در فلسفه فیزیک یا در روان شناسی مطرح می شود باید هماهنگ باشد. هماهنگی هنگامی ممکن است که اینها را «ابعاد یک واقعیت» ببینیم.  در معرفت دینی نیز همین گونه است. اگر بتوانیم بر پایه تبعبد به دین و به صورت قاعده مند و مبتنی بر هماهنگی نقل و عقل و تجربه، به ساماندهی یک شبکه دینی بپردازیم این امر، در «حجیت»، موضوعیت دارد. در شبکه اطلاعات دینی باید تغایر و وحدت علوم، به صورت هم زمان دیده شود؛ این تغایر و وحدت در زمینه موضوع، روش و غایت خواهد بود. نباید تشتت و یا امر غیر معقولی به دین نسبت داده شود.  بنا بر آنچه گفته شد فلسفه به عنوان یک تلاش عقلانی برای ایجاد یک حیات معقول هماهنگ، امری ضروری است اما باید دینی گردد. این عقلانیت را در حد قواعد کلی هستی تعریف نمی کنیم، بلکه باید یک عقلانیت هماهنگ تشکیل گردد که در عادی ترین روابط زندگی نیز جریان یابد. آن عقلانیت اسلامی که بتواند به نحو هماهنگ از تحلیل عام هستی شروع کند و در ادامه به هماهنگ سازی روابط اجتماعی و مدیریت رفتا روحی، فکری و عینی بشر بپردازد می تواند «فلسفه سیاسی اسلامی» را تحویل دهد.  **ج. مبنای فلسفه سیاسی اسلامی**  آنچه در فلسفه رایج مسلمین اتفاق افتاده آن است که موضوع فلسفه «موجود بما هو موجود» است که از احوال کلی آن بحث می کند و از آن پایین تر هم ربطی به فلسفه ندارد. در این رویکرد، ارتباط فلسفه رابا فلسفه های مضاف و سایر علوم قطع کرده اند و لذا این فلسفه، قدرت رهبری علوم را ندارد و نمی تواند حیات اجتماعی بشر را رهبری و مدیریت نماید؛ یعنی نمی توان فلسفه علم و مفاهیم حاکم بر تحقیقات کاربردی و تجربی را از آن بیرون آورد.رابطه این فلسفه، با علوم تجربی و علوم کاربردی و نیز با علوم انسانی منقطع است، لذا از این فلسفه، فلسفه سیاسی هم بیرون نمی آید، همچنانکه به جهت عدم ارتباط روشمند با دین،اسلامیت فلسفه سیاسی هم قابل تأمین نیست.  اگر مقصود از فلسفه، مفهومی مشتمل بر یک نظام اندیشه های فلسفی باشد که از عام ترین تحلیل ها درباره کل هستی و جریان خلقت شروع می شود و تا اندیشه ورزی در خصوص روش علوم و مفاهیم علمی و کاربردی امتداد می یابد در این صورت، با تبعیت قاعده مند این مجموعه، از وحی و ولایت الهی می توان فلسفه اسلامی و از جمله فلسفه سیاسی اسلامی داشت. فلسفه سیاسی اسلامی به معنای تحلیل مبانی اندیشه ای و عقلانی حاکم بر مدیریت و سیاست بر پایه اسلام است. در واقع، اگر مراد از «سیاست»، ولایت و سرپرستی و مدیریت است، و مقصود از «فلسفه»، اندیشه های عقلانی است که مبانی این سیاست را تشریح می کنند و نیز مقصود از «دین»، سرپرستی ارادی انسان ها در همه عرصه هاست حتماً رابطه میان آنها قابل تعریف است.  «منابع» اصلی ما در استناد به دین، عبارت از ولایت خداوند متعال و اولیای اوست که در کتاب و سنت جاری می شود. «منطق استناد» ما همان مقوله ای است کهباید تلاش کنیم آن را قاعده مند کرده و تکامل ببخشیم. در فلسفه سیاسی اسلامی باید چگونگی جریان ولایت الهی در سرپرستی انسانها تحلیل گردد. بایستی نقد ونقض فلسفه سیاسی اسلامی نسبت به فلسفه سیاسی غیر اسلامی ارائه شده  و مبانی و ساز وکار تحقق حکومت اسلامی و نظام ولایت مطلقه فقیه(1) ترسیم گردد.  1 برای آگاهی پیرامون مبانی وارکان فلسفه سیاسی اسلامی، رجوع شود به: سید محمد مهدی میر باقری، «مبانی و پیش فرض های حکومت دینی وولایت فقیه»، جلد 1 و 2. موسسه فرهنگ فجر ولایت، قم، 1385. |